



## تقریرات درس خارج فقه

حضرت آیت الله سید محمد رضا مدرس طباطبایی یزدی (دامت برکاته)

سال تحصیلی ۹۳-۱۳۹۲

جلسه ی دهم؛ دوشنبه ۱۳۹۲/۷/۱۵

### نظریه ی مساوات حق با سلطنت

همان طور که بیان کردیم ظاهر عبارت شیخ رحمته الله که در قسم دوم حق فرمودند: «إن هذا الحق سلطنة فعلية»<sup>۱</sup> آن است که حق را به سلطنت فعلیه تعریف می کنند؛ یعنی مفهومی اعتباری است که مرادف با سلطنت می باشد و قید فعلیت شاید احتراز از سلطنت شأنیه باشد.

سید یزدی رحمته الله نیز در حاشیه بر مکاسب می فرماید: «الحق نوعٌ من السلطنة»<sup>۲</sup> گرچه ایشان مرتبه ی ضعیفی از ملک نیز قائل است؛ یعنی در حقیقت قول سوم را انتخاب کرده که دو نظریه را با هم جمع کرده است، کما این که محقق نائینی رحمته الله نیز هر دو تعبیر را دارد: «الحق سلطنة ضعيفة على الشيء» و «مرتبة ضعيفة من

۱. کتاب المكاسب، ج ۳، ص ۹:

و أمّا الحقوق، فإن لم تقبل المعاوضة بالمال كحقّ الحضانة ... و كذا لو لم تقبل النقل، كحقّ الشفعة، و حقّ الخيار؛ لأنّ البيع تمليك الغير ... و السرّ: أنّ هذا الحقّ سلطنة فعلية لا يعقل قيام طرفيها بشخص واحد، بخلاف الملك، فإنّها نسبة بين المالك و المملوك، و لا يحتاج إلى من يملك عليه حتى يستحيل اتحاد المالك و المملوك عليه، فافهم.

۲. حاشیة المكاسب (لليزدی)، ج ۱، ص ۵۵:

أنّ كثيرا ممّا يعدّ من جملة الحقوق يمكن دعوى كونها من باب الحكم الشرعي الذي لا مجال فيه لجعله عوضا في المعاملة فلا بدّ من بيان الفرق بينهما أولا فنقول أمّا بحسب المفهوم و الحقيقة فالفرق واضح فإنّ الحقّ نوع من السلطنة على شيء متعلّق بعين كحقّ التّحجير و حقّ الرّهانة و حقّ الغرماء في تركة الميّت أو غيرها كحقّ الخيار المتعلّق بالعقد أو على شخص كحقّ القصاص و حقّ الحضانة و حقّ القسم و نحو ذلك فهي مرتبة ضعيفة من الملك بل نوع منه و صاحبه مالك لشيء يكون أمره إليه كما أنّ في الملك مالك لشيء من عين أو منفعة بخلاف الحكم فإنّه مجرد جعل الرّخصة في فعل شيء أو تركه أو الحكم بترتب أثر على فعل أو ترك مثلا في حق الخيار.

به هر حال معروف بین فقهاء همان‌گونه که محقق اصفهانی رحمته الله علیه فرمودند<sup>۲</sup> این است که حق، سلطنت است.

### اشکال آخوند رحمته الله علیه بر نظریه‌ی مساوات حق با سلطنت

مرحوم آخوند رحمته الله علیه در حاشیه‌ی موجز و دقیق‌شان بر مکاسب، ذیل این عبارت مرحوم شیخ رحمته الله علیه که «الحق سلطنة فعلیه» می‌فرماید: حقیقت و هویت حق، سلطنت نیست، بلکه سلطنت از آثار حق است و ذو الحق سلطنت بر حق دارد، کما این‌که در ملک نیز مالک سلطنت بر مملوک دارد، ولی سلطنت از آثار ملک است؛ نه حقیقت آن. پس همان‌طور که حقیقت ملک سلطنت نیست و سلطنت از آثار ملک است، حقیقت حق نیز سلطنت نیست، بلکه سلطنت از آثار حق است.<sup>۳</sup>

### اشکال مرحوم امام رحمته الله علیه بر نظریه‌ی مساوات حق با سلطنت

حضرت امام رحمته الله علیه در ردّ نظریه‌ی سلطنت بودن حق می‌فرمایند:<sup>۴</sup> از آن‌جا که در مواردی حق از سلطنت

۱. المكاسب و البیع (للمیرزا النائینی)، ج ۱، ص ۹۲:

الكلام يقع تارة في تعيين الحق و تميزه عن الحكم، و اخرى في جواز وقوعه ثمنا (أما الأول) فالكلام فيه أيضا تارة في بيان حقيقة الحق ثبوتا، و اخرى في بيان المائز بينه و بين الحكم في مرحلة الإثبات (أما المقام الأول) فالحق هو السلطنة على الشيء و مرتبة ضعيفة من الملكية قائمة بمن له الحق و من عليه و قد كان بعض الأساطين يعبر عنه بـ (ملكية نارسیده).

۲. حاشیة کتاب المكاسب (للأصفهانی)، ج ۱، ص ۲۰:

و تفاوت الملك و الحق في ترتب الآثار كلا و بعضا لا يقتضى التفاوت في المفهوم و المعنى، بل ذلك من ناحية تعلق الملك تارة بالعین، و أخرى بالمنفعة، و ثالثة بالانتفاع، و رابعة بالفسخ و نحوه ... نعم لا يمكن الالتزام بأنه بمعنى الملك كليا، إذ من موارد حق الاختصاص بالخمير و حق الأولوية في الأرض المحجرة، فإنه لا معنى لملك الخمر، كما لا معنى لملك الأرض قبل الأحياء، فيعلم منه أن الحق إما ليس بمعنى الملك كليا، أو في خصوص هذه الموارد، كما أن كون الحق بمعنى السلطنة كما هو المعروف لا مانع منه.

۳. حاشیة المكاسب (للآخوند)، ص ۴:

لا يخفى ان الحق بنفسه ليس سلطنة، و انما كانت السلطنة من آثاره، كما أنها من آثار الملك، و انما هو كما أشرنا إليه، اعتبار خاص، له آثار مخصوصة، منها السلطنة على الفسخ، كما في حق الخيار، أو التملك بالعوض، كما في حق الشفعة، أو بلا عوض، كما في حق التحجير، الي غير ذلك. و هي لا يقتضى ان يكون هناك من يتسلط عليه، و ألا كانت من آثار الملك أيضا، و ان لم يكن نفسه، فيلزم في بيع الدین، إما محذور تسلط الشخص على نفسه، و إما التفكيك بين الملك و أثره، مع ان ذلك انما يلزم في بيع الحق، ممن كان عليه، لا من غيره، و قد عرفت انه أجنبي عما هو بصدده، كما يظهر من صدر كلامه و ذيله.

۴. كتاب البیع (للإمام الخمينی)، ج ۱، ص ۴۰:

فإذا صح ما ذكرناه من وحدانية حقيقته - كما هو كذلك عرفاً و لغة و تبادلراً - فالتحقيق أنه غير الملك و السلطنة. و الشاهد عليه: مضافاً

تخلف پیدا می‌کند - یعنی حق صادق است، ولی سلطنت صادق نیست - معلوم می‌شود حق و سلطنت مساوق هم نیستند؛ چه برسد به این‌که ترادف داشته باشند و حتی رابطه‌ی آن دو، عموم و خصوص مطلق هم نیست تا هر جا حق صادق بود سلطنت هم صادق باشد. به عنوان مثال در جایی که حقوقی مانند حق تحجیر، حق استحلاف، حق قذف و ... به صغیر ارث می‌رسد، صغیر ذو الحق می‌شود، در حالی که سلطنت بر آن ندارد، لذا نمی‌تواند آن را بفروشد، اسقاط کند یا مصالحه کند، بلکه سلطنت برای ولی یا وصی است. یا در مواردی که ذوالحق، مجنون یا به هر دلیلی محجور<sup>۲</sup> علیه بود، سلطنت بر استیفای حق خود ندارد و سلطنت برای ولی اوست. پس معلوم می‌شود حق از سلطنت افتراق دارد.

**إن قلت:** صغیر و محجور<sup>۲</sup> علیه سلطنت دارند هر چند قاصرند از این که بالمباشرة استیفاء کنند و ولی از طرف آنان استیفاء می‌کند.

**قلت:** قاصر دارای سلطنت نیست؛ چون مسلوب السلطنة است؛ نه مفوض السلطنة؛ یعنی سلطنت از قاصر سلب شده و به ولی او داده شده است؛ زیرا سلطنت به معنای قدرت بر تصرف است که امرش دائر بین وجود و عدم است. معنا ندارد بگوییم سلطنت (سلطنت فعلیه) دارد اما نمی‌تواند تصرف کند؛ چون تناقض است. سلطنت ولی و وصی هم سلطنت مستقل است و مانند وکالت نیست که بگوییم از جانب صغیر و محجور<sup>۲</sup> علیه اعمال سلطنت می‌کند.

---

إلى فهم العرف و ارتكاز العقلاء صدقه في موارد لا يعتبر فيها الملك و لا السلطنة، فلو سيق إلى مكان في المسجد و الأراضي المتسعة من الأملاك و الموقوفات، فلا شبهة في أنه لا يملك المكان المسبوق إليه بوجه من الوجوه؛ لا ملكاً ضعيفاً، و لا شديداً، لو سلم تصور الشدة و الضعف في الملك، مع أن المعروف أنه أحق به من غيره، و يتعلّق به حق له على المكان.

و توهم: مالكيته للتمكّن فيه، كلام شعري لا ينبغى الإصغاء إليه، و مخالف لاعتبار العقلاء.

و لو حفر نهراً و أوصله إلى الشطّ، فما لم يدخل الماء في نهره لا يكون مالكا للماء بلا شبهة بوجه من الوجوه، و لكن يمكن أن يقال: إن له حقّ الحيازة، و في مورد التحجير يثبت حقّ على الأرض، و لا تصير ملكاً له بلا ريب.

و من أمثال ما ذكر يظهر: أن اعتباره غير اعتبار الملك، و لا يكون مساوقاً له، و لا أخصّ منه.

كما أن تخلفه عن السلطنة أحياناً دليل على عدم مساوقته لها، و لا أخصّيته منها، فإذا انتقل حقّ التحجير و الاستحلاف و القذف و غيرها إلى الصغير، أو كانت تلك الحقوق للمحجور عليه بسفه و غيره، فلا شبهة في اعتبار الحقّ لهم كاعتبار الملك، كما لا شبهة في عدم اعتبار السلطنة لهم حتّى لدى العقلاء بالنسبة إلى بعضهم، كالصغير غير المميّز و المجنون، فالسلطنة فيها لوليّه القانوني العرفي أو الشرعي.

و ما قد يقال من أن سلطنتهم سلطنة القاصر ليس بشيء؛ لأنّ القاصر مسلوب السلطنة لا مفوضها، و للوصي، و القسيم، و الجدد، و الأب، و الحاكم، سلطنة مستقلة عليه و عليها، و ليس حالهم حال الوكيل، و هو واضح.

و ربّما تعتبر السلطنة في بعض الموارد، و لا يعتبر الحقّ و لا الملك، كسلطنة الناس على نفوسهم؛ فإنها عقلائيّة، فكما أن الإنسان مسلط على أمواله، مسلط على نفسه، فله التصرف فيها بأيّ نحو شاء، لولا المنع القانوني لدى العقلاء، و الشرعي لدى المتشرعة.

## پاسخ به دو اشکال مذکور در کلام محقق اصفهانی رحمته الله

پاسخ اشکال مرحوم آخوند و حضرت امام علیه السلام در کلام محقق اصفهانی رحمته الله در حاشیه‌ی مکاسب<sup>۱</sup> وجود دارد و آن این‌که مراد از سلطنت در این‌جا سلطنت اعتباری است؛ نه اعمال سلطنت خارجاً و تصرف عملی. بنابراین اشکال مرحوم آخوند رحمته الله که سلطنت و قدرت بر تقلیب و تقلب و تصرف از آثار حق و ملک است؛ نه حقیقت آن، وارد نیست؛ چون مراد قائلین به سلطنت، اعمال سلطنت خارجاً نیست، بلکه سلطنت اعتباری است که بر خلاف سلطنت خارجی نمی‌تواند از آثار حق باشد؛ زیرا علاوه بر اعتبار اصل حق، اعتبار دیگری به نام سلطنت در آثار حق وجود ندارد.

هم‌چنین نقض مرحوم امام علیه السلام به حق صغیر و محجور<sup>۲</sup> علیه که مسلوب السلطنة هستند نیز وارد نیست؛ زیرا صغیر و محجور<sup>۲</sup> علیه نسبت به اعمال سلطنت خارجاً و تصرف عملی مسلوب هستند، اما سلطنت اعتباری چه مشکلی دارد برای صغیر و محجور<sup>۲</sup> علیه قائل شویم؟! نتیجه‌ی چنین اعتباری آن است که ولی می‌تواند آن را برای صغیر و محجور<sup>۲</sup> علیه اعمال کند یا اگر مصلحت باشد اسقاط کند یا معامله کند و ... و الا اگر سلطنت اعتباری نداشته باشد ولی<sup>۳</sup> نیز نمی‌تواند استیفاء کند، پس معلوم می‌شود همان سلطنت صغیر و محجور<sup>۲</sup> علیه را اعمال می‌کند.

این جواب به نظر ما نیز تمام است و اشکال مرحوم آخوند و حضرت امام علیه السلام را دفع می‌کند.

## اشکال دوم مرحوم امام علیه السلام بر نظریه‌ی مساوات حق با سلطنت

اشکال دیگری که مرحوم امام علیه السلام ابتدا به عنوان مؤید افتراق حق از سلطنت بیان می‌کنند سپس ترقی کرده می‌فرمایند: «بل يدل عليه»<sup>۴</sup> این است که در برخی موارد اطلاق حق؛ مانند حق والد، حق جار، حق

۱. حاشیه کتاب مکاسب (للاصفهانی)، ج ۱، ص ۲۰:

و دعوی: أن السلطنة من أحكام الملك و الحق لا نفسها كما عن شيخنا الأستاذ إنما يتجه إذا أريد منها السلطنة التكليفية المساوقة لجواز التصرف، لا ما إذا أريد اعتبارها كاعتبار الملكية، فإنها كالملك يترتب عليها طبعاً جواز التصرف شرعاً بل ربما يكون في بعض أفرادها منصوصاً، كما في حق القصاص حيث قال تعالى فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيِّهِ سُلْطَاناً فَالْحَقُّ الْمَجْعُولُ لِلْوَلِيِّ هُوَ نَفْسُ سُلْطَانِهِ شَرْعاً لا أمر آخر يترتب عليه السلطنة التكليفية المساوقة لجواز القصاص في قبالة حرمة، فضلاً عن كونه عين السلطنة التكليفية التي لا إسقاط لها، و لا قابلية الصلح عنها بشيء.

۲. کتاب البیع (للإمام الخميني)، ج ۱، ص ۴۳:

فتحصّل ممّا ذكر: أن الحق ليس ملكاً، و لا مرتبة منه، و لا سلطنة، و لا مرتبة منها؛ أي لا يكون عينهما، و لا أخصّ منهما، و إلا لما تخلّف عنهما.

و يؤيد المدعى بل يدل عليه: أن الملك في جميع الموارد إضافة بين المالك و المملوك، حتّى في مالكيّة شيء في ذمّة الغير؛ لأنّ الملكيّة

رَحِم، حق طفل، حق معلّم، حق دانش آموز و ... نمی‌توان حق را به سلطنت معنا کرد - حتی سلطنت اعتباری - چون نمی‌توان گفت طفل سلطنت بر آب دارد، دانش آموز سلطنت بر معلم دارد، همسایه سلطنت بر همسایه دارد و ... چون ذو الحق تسلطی ندارد و اگر قرار است در این موارد عملی انجام گیرد در حقیقت «من علیه الحق» باید انجام دهد؛ نه «من له الحق» مثلاً در حق ولد؛ یعنی ولد حق دارد که والد او را خوب تربیت کند، در حق معلم؛ یعنی معلم حق دارد دانش‌آموز او را تکریم کند، در حق رَحِم؛ یعنی رحم حق دارد منسوبین او را مورد صله قرار دهند و ... پس در این موارد «من علیه الحق» باید عملی را انجام دهد و اگر احیاناً «من له الحق» باید کاری انجام دهد آن تبعی است و این چنین نیست که معنای سلطنت در حاق آن وجود داشته باشد.

پس معلوم می‌شود حق و سلطنت دو اعتبار جداگانه است و حق مرادف با سلطنت نیست.

**إن قلت:** در موارد مذکور مراد از حق، حق اعتباری نیست و معنایی غیر از معنای مورد نظر در بحث فقه و حقوق دارد و یا مجازاً بر آن حق اطلاق شده است، لذا نمی‌تواند شاهد بر افتراق حق از سلطنت باشد.<sup>۱</sup>

---

متموّمة بالإضافة الحاصلة المذكورة، و تكون ذمة المديون كمحفظه للمال، لا دخالة لها في اعتبار الملكية.

و إن شئت قلت: حال الذمة حال الخارج بالنسبة إلى الأعيان الخارجيّة المملوكة، فكما أن الخارج ظرف للمملوك من غير دخالة له في اعتبار الملكية، كذلك الذمة.

و أمّا الحق، فكثيراً ما يعتبر بين ذى الحقّ و منّ عليه الحقّ، ففي حقّ الاستحلاف يكون للمدعى حقّ على المدعى عليه لأنّ يستحلفه، فيكون الاستحلاف مورد الحقّ، و المدعى صاحبه، و المنكر من عليه الحقّ، و إذا حلف المنكر أذّى ما عليه، و ليس في شيء من الموارد حال الملك كذلك، حتّى في ملكيّة ما في الذمة كما عرفت.

و ما يرى من اعتبار «عليه» في الذم، فإنّما هو باعتبار الدين لا الملك؛ إذ الدين له إضافة إلى الدائن و إلى المديون، فيكون فيه اعتبار «له» و «عليه» دون الملك؛ فإنّ اعتبار «عليه» ليس في شيء من موارد دخيلاً في اعتباره.

و يؤيّده أيضاً: أنّه يعتبر في الحقّ أحياناً الأداء كالدين، دون الملك؛ لأنّ الحقّ كالدين يعتبر في بعض الموارد على الغير، فيصحّ فيه الأداء، و يصدق عليه، و أمّا الملك فلا تعتبر فيه العهدة، و لا يصحّ فيه الأداء و التأديبة، كما لا يصحّ ذلك الاعتبار في السلطنة، فلا يقال: «أذّى سلطنته أو سلطانه» كما يقال: «أذّى حقه».

ثمّ إنّ الظاهر أنّ الحقّ في مثل استحقاق العقوبة في العاصي، و استحقاق الثواب في المطيع، بل و حقّ الجار على الجار في الجملة و أنحاءها، من هذا القبيل فيكون لله تعالى حقّ على العاصي أن يعاقبه، و للمطيع - على ما قالوا حقّ على الله تعالى أن يثيبه، مع عدم اعتبار الملكية و السلطنة في نحو الأخير بالضرورة.

۱. منية الطالب في حاشية المكاسب، ج ۱، ص: ۴۲

إطلاق الحقّ على ما ذكره من الأمثلة مثل إطلاق الحقّ على سائر الأحكام كحقّ المؤمن على المؤمن و حقّ الجار على الجار فإنّ الأبوة و الولاية

قلت: کلیت این ادعا قابل پذیرش نیست؛ چون وجدانی است که در بسیاری از موارد مذکور، حق مفهومی متفاوت از مثل حق شفعه، حق حضانت، حق خیار و ... ندارد و همان‌طور که مرحوم امام علیه السلام فرمودند کلمه‌ی حق مشترک معنوی است و در همه جا به یک معنا استعمال می‌شود و اگر این کلام مرحوم امام علیه السلام به نحو موجبه‌ی کلیه درست نباشد حداقل در اکثر موارد این چنین است و این آیت آن است که اعتبار حق، عین اعتبار سلطنت نیست.

### اشکال سوم مرحوم امام علیه السلام بر نظریه‌ی مساوات حق با سلطنت

شاهد دیگری که مرحوم امام علیه السلام بر افتراق حق از سلطنت ذکر می‌فرماید<sup>۱</sup> و شاید نظرشان این باشد که دلالت نیز دارد آن است که در مورد حق، حداقل در برخی موارد می‌توان تعبیر کرد «فلانُ أَدَى حق فلان» در حالی که نمی‌توان به جای آن سلطنت گذاشت و گفت «فلانُ أَدَى سلطنة فلان».

و اگر گفته شود این که در مورد حق می‌توان چنین تعبیر کرد به خاطر آن است که در کلمه‌ی حق معنای اضافه به «من علیه الحق» اشراب شده به خلاف سلطنت، می‌گوییم در سلطنت نیز اضافه به «مسلطٌ علیه» لحاظ شده، پس از این جهت تفاوتی با هم ندارند.

این دو اشکال مرحوم امام علیه السلام به نظر می‌آید وارد باشد و کافی است در این که بگوییم حق مرادف با سلطنت نیست و اعتبار حق با اعتبار سلطنت متفاوت است.

والحمد لله رب العالمین

مقرر: عبدالله امیرخانی

---

و نحوهما من الأمثلة ليس لعلاقة حاصلة للأب و الحاكم إذ لم يجعل للولي إضافة أثرها السلطنة على المولى عليه أو على ماله فلا يكون من مقولة الجدة بل من الأحكام الشرعية كما هو قدس سره أيضا يحتمل هذا المعنى حيث قال و يمكن أن يقال إنها أو جملة منها من الأحكام لا من الحقوق.

۱. کتاب البیع (للإمام الخميني)، ج ۱، ص ۴۴:

و يؤيده أيضاً: أنه يعتبر في الحق أحياناً الأداء كالدين، دون الملك؛ لأن الحق كالدين يعتبر في بعض الموارد على الغير، فيصح فيه الأداء، و يصدق عليه، و أمّا الملك فلا تعتبر فيه العهدة، و لا يصح فيه الأداء و التأدية، كما لا يصح ذلك الاعتبار في السلطنة، فلا يقال: «أدى سلطنته أو سلطانه» كما يقال: «أدى حقه».